

حدودش این است که دوستی نسبت به یک دولت خارجی باید در کادر منافع ملت ایران و تمامیت میهن ما محفوظ باشد. یعنی این دوستی باید تا آنجائی باشد که ایران مال ایرانی باشد و تمامیت آن محرز و منافع ملت ایران محفوظ باشد (نمایندگان - صحیح است) و بنده اضافه می‌کنم که برای این دوستی آن کسی که طرفدار آن دوستی است پول نگیرد و مقام هم نگیرد. (نمایندگان - صحیح است. البته) آقای هاشمی وطن پرست کسی است که روابط سیاسی خود را با خارجیها در کادر منافع ایران و استقلال ایران و تمامیت ارضی ایران محدود کند

نمایندگان اکثریت مجلس بالاخره حرف مرا که راجع به قرارداد ۱۹۱۹ و سید ضیاءالدین و کودتای سوم اسفند سردار سپه حقایقی را یادآور می‌شدم قطع کردند و نایب رئیس مجلس رأی گرفت که من حق حزف زدن در آن جلسه نداشته باشم و اکثریت به این قانون شکنی رأی داد و مرا از حق ادامه صحبت محروم کرد. من تنها کسی نبودم که در حزب توده ایران چنین نظریه‌ای راجع به روابط با خارجی‌ها داشتم. به جرات می‌گویم که اکثر نمایندگان حزب در مجلس و اکثریت قریب به تمام کادرها و افراد حزب چنین نظر و عقیده‌ای داشتند. ولی بعضی دیگر از افراد رهبری و نمایندگان مجلس مانند کامبخش و آوانسیان و کیانوری درست نظری در نقطه مقابل این نظر داشتند. مثلاً در همان موقع و روی همین مساله خروج قشون خارجی از ایران در مجله «مردم» برای روشنفکران به امضای کیانوری چنین نوشته شده :

... موضوع تخلیه ایران از قوای متفقین یکی از مسائل حیاتی و بسیار با اهمیت کشور ما به شمار می‌رود و به هیچوجه جایز نیست که درباره آن با احساسات بچگانه تضاد کرد... همان طوری که در زمان جنگ

احتیاجات نظامی ایجاد می‌کرد که در سرحدات کشور - های بزرگ تکیه‌گامی به‌دست دشمن نیافتد امروز هم که جنگ سیاسی جای جنگ نظامی را گرفته این اصل کلی استوار می‌ماند. برای اینکه ارتش‌های انگلیس و شوروی ایران را تخلیه نمایند باید این دو دولت مطمئن شوند که در ایران تکیه‌گاهی برعلیه آنها ایجاد نخواهد شد... شرط اصلی برای خروج نیروهای خارجی از ایران این است که آنها نسبت به منافع مشروع خود در ایران اطمینان حاصل کنند...

جنگ تمام شده بود. چنانکه می‌بینید توضیح بیشتر درباره این دو نظر مخالف لازم نیست. این مقاله کیانوری در صفحات ۲۲۸ تا ۲۳۰ کتاب «جامی» به‌نام «گذشته چراغ راه آینده است» چاپ شده و در اختیار شما می‌گذارم.

نمونه دیگر اواخر بهار ۱۹۴۵ بود و کامبخش که خیلی کم در مجلس صحبت می‌کرد. اجازه صحبت خواست و تقریباً چنین گفت: اگر دولت و بعضی از فراکسیون‌های مجلس می‌خواهند مبارزه را از صفحات روزنامه‌ها و مجلس و محافل که صحبت می‌کنند و بحث می‌کنند به خارج برده و شکل مبارزه را تغییر بدهند ما حاضر هستیم...

آنروزها ما وکلای توده‌ای نفهمیدیم چرا کامبخش چنین «اولتیماتومی» به دولت و مجلس داد و این‌طور صحبت کرد. حزب تصمیمی نگرفته بود که به اصطلاح هل‌من‌مبارز بگوید و اعلان جنگ به دولت و مجلس بدهد. ما یک حزب علنی داشتیم و فراکسیون با هشت نماینده در مجلس و این به‌مرحال از جنگ و در نتیجه مخفی شدن بهتر بود. یکی دو ماه بعد قیام افسران خراسان انجام گرفت که تحت نظر کامبخش و به طور قطع به دستور نمایندگان با قراوف در ایران تنظیم شده بود. کمیته مرکزی از این‌کار خبر نداشت. بعدها کامبخش در مسکو کوشش کرد که این کار را به‌گردن ایرج اسکندری

بیان‌دازد ولی موفق‌نشد، درحقیقت این کار یک پرووکاسیون بود که به‌قیمت جان هفت تن از بهترین افسران سازمان نظامی در گرگان تمام شد. چنان‌که می‌بینید در نتیجه خطاها و خیانت یک فراکسیون فعال در رهبری حزب، فراکسیونی که مجری دستورات مقامات خارجی بود از طرفی و بی‌حالی، بی‌توجهی، چشم‌پوشی و همچنین اپورتونیزم عده‌ای دیگر از افراد رهبری درحقیقت دو حزب، دو رهبری، دو سیاست در حزب توده ایران در زمان فعالیت علنی آن در ایران وجود داشت. حزب توده ایران به یک بدن قوی و سالم شبیه بود که به وسیله یک مغز کوچک و بیمار و گرفتار سردرگمی هدایت شود. اگر این خیانت‌ها، این فراکسیون مخفی داشتن، این دودستگی در رهبری وجود نداشت بدنه حزب بهتر کار می‌کرد، رهبری مسائل و وقایع را صحیح‌تر آنالیز می‌کرد و بهتر و مؤثرتر عمل می‌کرد. حالا البته شما حق دارید به‌من بگویید: دکتر کشاورز شما هم در دوستی نسبت اتحاد شوروی زیاده روی کردید. اتحاد شوروی زمان استالین، بریاب‌اقراف....

تردید نیست که این ایراد شما وارد است. ولی نباید فراموش کنید که من و امثال من یعنی ۹۸ درصد اعضای حزب تازه‌کار و بی‌تجربه در کار سیاسی و در حزب بودیم. من در ۱۹۴۱ از پشت میز مطب بدون کوچکترین اطلاع و سابقه حزبی و مبارزه سیاسی وارد حزب شدم. کافی است که به بیوگرافی که کمیته مرکزی حزب در مجله «مردم برای روشنفکران» چاپ و منتشر کرده مراجعه کنید که چنین نوشته‌اند:

... دکتر کشاورز نمونه برجسته‌ای از جوانان و روشنفکران ایرانی است که تنها در اثر نهضت توده‌ای بزرگ ما پا به دایره سیاست و حزب و امور اجتماعی گذارده‌اند. او که در نطق سه ساعت ونیم خود در زمان کابینه حکیمی درباره دستگاه حاکمه بیست ساله این‌طور قضاوت کرده است ... «آنچه را که برای ملت ایران

انجام شده است می‌توان درسه کلمه خلاصه کرد فقر، جهل و ترس. این است آنچه که طبقه حاکمه ایران برای ملت ایران به‌جا گذاشته است. «چنین شخصی در سرتاسر دوران بیست ساله نه‌تنها در سیاست دخالتی نداشته؛ بلکه به‌قول خود او اصولاً از آن چیزی نمی‌فهمیده ... تنها نهضتی که حزب ما در ایران به‌وجود آورده بود او و هزاران نفر از جوانان و روشنفکران امثال او را از آن دنیای تاریکی و ابهام نجات داد و در صف واحد تشکیلات ما و در پرتو پشتکار و جدیت خود آنان به‌بلندترین مقامات و حتی عضویت کمیته مرکزی نیز ارتقا بخشان داد... پدر او که در صدر مشروطیت از مشروطه خواعان به‌نام بود. در وقتی که دکتر دو سال پیش نداشت در محوطه مجلس شورای ملی درگذشت... فقط تحصیل او در رشته بیماری‌های کودکان بود که از همان آغاز کار به او اجازه می‌داد با بازکردن یک مطلب بتواند زندگی خود را اداره کند. تخصص او در این رشته به زودی کار او را بالا برد و یک سال بعد به ریاست اولین بیمارستان کودکان ایران که خود او مؤسس و بانی آن بود برگزیده شد ... بی‌اطلاعی او از سیاست و دور بودن از همه این جریانها در دوران گذشته به او اجازه داد که تحصیل خود را در رشته خویش کامل کند و حتی خود او در یادداشت‌های زندگی‌اش می‌نویسد «موقعی فقط به صرف معروفیتی که به‌دست آورده بودم مرا به بالین کوچکترین فرزند شاه سابق (حمیدرضا) که در آن موقع هفت سال داشت و دیفتری گرفته بود بردند و او را معالجه کردم...» از آن پس او مثل یک فرد ساده وارد حزب شد. کارت عضویت او شماره ۱۵۰ دارد. بعد از این دکتر کشاورز که از افراد استثنایی طبقات متوسط

و پایین جامعه ایران بود که توانسته بود دانشگامی را ببیند و به اروپایی برود قبل از همه چیز در فکر نجات طبقاتی افتاد که از میان آنان برخاسته بود. او یک عضو فعال حزب شده بود... او که نه تنها عضو ۵۳ نفر نبود و قبل از شهریور ۲۰ به زندانی نیافتاده بود، اکنون نه تنها وزیر فرهنگ مملکت ما است؛ بلکه عضو کمیته مرکزی و عضو کمیته سیاسی حزب موقری ما است... در ابتدای تشکیل حزب ما کار به این آسانی‌ها نبود. چه بسا ماها که کرایه اندک کلوپ حزب به تأخیری افتاد صدای صاحب ملک به آسمان می‌رفت و چه بسا بسیارروزها که کاغذ روزنامه‌های ما به خرج افراد کمیته مرکزی راه می‌افتاد. دکتر کشاورز در آن دوران‌ها، کمک‌های ذیقیمتی به اداره حزب ما کرده است. رفقای ما فراموش نخواهند کرد که او پس از پنج ساعت طبابت، شب به حزب می‌آمد و گاهی تمام جیبهای خود را که محصول کار روزانه‌اش بود روی میز کمیته مرکزی می‌ریخت و هرچه در بساط داشت تقدیم می‌کرد... دکتر کشاورز، از اولین کنفرانس ایالتی تهران که از میان خود اعضای کمیته ایالتی و کمیته مرکزی را جمعاً انتخاب کرد تاکنون عضو کمیته مرکزی حزب ما است. در دوره چهاردهم از بندرپهلوی به نمایندگی انتخاب شد و در مجلس چهاردهم بهترین حریف وکلای ننگین اکثریت بود. قدرت بیان او و بیشتر از آن خونسردی تحسین‌آمیز او در قبال دسایس عصبانیت‌آور اکثریت فاسد مجلس چهاردهم بیش از همه جلب توجه کرده بود. نطق معروف او بر علیه کومین کابینه ساعد، نطق او در کابینه اول حکیمی که در مدت سه ساعت ونیم و در یک مجلس ادا شد، از

معروف‌ترین نطق‌های این دوره مجلس است (۱). سخنرانی او بر علیه کابینه صدرالاشراف درحالی که با سرو دست شکسته (۲) خود را به پشت تریبون مجلس رسانده بود، عمه را به تعجب واداشته بود و به سخت جانی و مقاومت او عمه تحسین می‌کردند. بی‌شک او در مفتضح کردن سیاست فننگین اکثریت دوره چهاردهم سهم بزرگی داشته است. اگر در دوران حکومت صدر توجه مخالفین ما بیش از عمه به او جلب شده بود در خانه‌اش نارنجک افکندند و در خیابان، درحالی که نماینده مجلس و مصون از هرگونه تعرض بود به او اعانت کردند و با سرنیزه و ته‌تفنگ مضروبش ساختند. و سه‌بار به قصد سوزاندن خانه و مطبخش توطئه‌چیدند. عمه به خاطر رل مهمی بود که او در مفتضح کردن سیاست اکثریت منفور دوره چهاردهم دست داشت. دکترکشاورز مردی حراف، زیرک، خوش‌مهرب و درنطق‌های خودزبر دست و جلب‌کننده است. در تمام مصاحبه‌هایی که خبرنگاران خارجی با او کرده‌اند؛ و در تمام اظهارات خود درباره حزب ما هیچ‌وقت نگذاشته است طرف به ضرر حزب ما چیزی از دهان او بیرون بیاورد. و همیشه طرف خود را با زیرکی و هوشیاری کامل مجاب کرده است. اینکه او هیچ‌وقت مغلوب احساسات و عواطف خود

۱- این نطق‌ها قبلاً نوشته نشده بود. دکترکشاورز فقط رئوس مسائلی را که می‌خواست مطرح کند روی کاغذ کوچکی می‌نوشت. ش. و.

۲- هنگامی که وکیل مجلس بود به دستور حکومت یک دسته سربازیه فرماندهی سرگرد زرین نعل در خیابان فردوسی نزدیک کلوب حزب او را در میان گرفته و با سرنیزه و ته تفنگ مدتی زدند و زخمی کردند، سرودست او را شکستند تا بی‌هوش شد و فقط عده‌ای از زنان کارگر با سربازان درآویختند و او را نجات دادند. ش. و.

نمی‌شود؛ و مرکز در بحث و مشاجره عصبانی نمی‌گردد
بزرگترین حربه‌ای است که در دست حزب ما بر علیه
مخالفین ما و مطمئن‌ترین وسیله‌ای بود برای از بین بردن
اکثریت مجلس چهاردهم....

عذر می‌خواهم از اینکه این سطور را که راجع به‌من حزب منتشر
کرده برای شما می‌خوانم. من تنها نبودم که از میان اعضاء جوان و
تازه‌وارد به حزب و به‌سیاست با چنین فداکاری و جدیت در حزب
فعالیت می‌کردیم. تاریخ حزب توده ایران و میهن ما به وضوح نشان
داد که عده زیادی از رفقای ما تا پای جان در مقابل دشمنان ایستادند
و از افکار و عقاید خود و منافع اکثریت ملت ایران دفاع کردند. چیزی
در زندان‌ها بروز ندادند و کسی را معرفی نکردند. در تاریخ ایران
معاصر هیچ حزبی این‌قدر مردان از جان گذشته و شهید نداشته و
ندارد. من خواستم فقط نشان بدهم - و این را از زبان خود کمیته
مرکزی - باچه شوق و ذوقی، باچه از خودگذشتگی ۹۰٪ افراد و کادرهای
حزبی که مانند من برای اولین بار به‌حزب و سیاست وارد شده بودند
برای خدمت به حزب یعنی به مردم ایران فعالیت می‌کردند. اجازه
بدهید که این را هم بگویم که من در همین سال‌های اول، گذشته از
کمک مادی به حزب که کمیته مرکزی نوشته، مدتی زندگی دونفر از
رفقای کمیته مرکزی ما را که تمام وقتشان صرف کار حزبی می‌شد
داوطلبانه تامین می‌کردم، و این اولین باری است در عمر چهل ساله
حزبی من که این مطلب را فاش می‌کنم. عمه می‌دانند که من ارث و
ثروت خانوادگی نداشتم، پدرم یکی از انقلابیون زمان مشروطیت
و نماینده مجلس شورای ملی از بندر پهلوی و رشت بود. و در دوره
دوم مجلس در خود مجلس فوت کرد هنگامی که من دو سال پیش
نداشتم. کودکی من به‌سختی گذشت؛ و کمکی که من به‌حزبان
می‌کردم ثمر کار روزانه و طبی من بود. حالا مستقیماً جواب سؤال
شما را راجع به دوستی خود با اتحاد شوروی می‌دهم.

دکتر مصدق قهرمان ملی ایران، قهرمان ملی کردن صنعت نفت

ایران ، مرد سیاسی و باتجربه ، باشرف ، وطن پرست و درستکار که بیش از چهل سال تجربه مبارزه سیاسی پشت سر داشت در مجلس چهاردهم درباره اتحاد شوروی چنین گفت:

همانطوری که در گذشته مشاهده کردم تردید ندارم که اگر اتحاد شوروی از صحنه روابط بین المللی ما خارج بشود برای ما نفس کشیدن حتی در هوای آزاد مشکل خواهد بود.

یا این جملات : . . . اگر سیاست اتحاد شوروی نبود، اگر معاهده ایران و شوروی ۱۹۲۰ نبود، اگر آنچه اتحاد شوروی کرد نبود من قسم می‌خورم که معاهده وثوق الدوله لغو نمی‌شد . . .

... (منظور معاهده ۱۹۱۹ است که از طرف انگلیسها و به کمک مزدوران نشان، وثوق الدوله - رئیس الوزراء و نصرت الدوله فیروز - وزیر خارجه به ایران تحمیل شد و ایران را به یک مستعمره واقعی انگلستان تبدیل می‌کرد).

حتی یک مرد سیاسی، وطن فروش و مزدور انگلستان یعنی سید ضیاءالدین که مدافع سرسخت قرارداد ۱۹۱۹ بود وقتی که از شوروی صحبت می‌کرد از این کشور تعریف می‌کرد.

من برای شما سخنان او را به شاهزاده مظفر فیروز (فرزند نصرت الدوله فیروز و مدافع این قرارداد که در زمان وزارت خارجه اش در کابینه وثوق الدوله این قرارداد به ایران تحمیل و امضاء شد) نقل می‌کنم. سید ضیاءالدین در مصاحبه‌ای که با مظفر فیروز (۱)

۱- مظفر فیروز ابتدا به فلسطین رفته و سیدضیاء را به ایران آورد و روزنامه «رعد امروز» را تأسیس کرد (روزنامه سید ضیاءالدین در زمان قرارداد ۱۹۱۹ «رعد» نام داشت و پر از مداحی از قرارداد ۱۹۱۹ و دفاع از منافع انگلستان بود) در روزنامه رعد امروز مظفر فیروز فحش و حمله متصل به حزب توده ایران و حتی به دکتر مصدق نثار کرده که موجود است .

پس از شکست سید ضیاءالدین که دکتر مصدق و حزب ما در آن رل اساسی

به عمل آورد و در روزنامه «اقدام شماره ۱۶۶-۸ بهمن ۱۳۲۱» چاپ شده - هنگامی که مظفر فیروز به فلسطین رفته بود وسید را با سلام و صلوات از فلسطین به ایران آورد تا سید بتواند به نفع انگلستان دوباره خدمت کند می‌گوید :

... لنین و رؤسای انقلاب روسیه از نظر زبان و

را ایفا کردند مظفر فیروز در کنار توام سر درآورد و جز در دوران کوتاهی که فرقه دموکرات آذربایجان وجود داشت باهم به سرکوبی حزب ما پرداختند. همه اعضای حزب و روشنفکران و مردم ایران این جریانات را به‌خاطر دارند اما امروز همین مظفر فیروز با شوهر عمه‌اش، کیانوری دبیر و فعال مایشاء حزب توده ایران در مهاجرت و با رهبری حزب «مکارتی» می‌کنند. این مرا به‌یاد همکاری این رهبری حزب با سیهبد بختیار جلاد معروف می‌اندازد. همه می‌دانند که بختیار مؤسس و رییس ساواک بود و وحشیانه حزب ما را سرکوب کرد ، بهترین ، پاکدامن‌ترین و شریفترین افسران ایرانی را تیرباران و زندانی کرد . و با شکنجه‌های غیرانسانی و تحمل ناپذیر افراد و کادرهای حزبی را دسته دسته وادار به تسلیم و همکاری کرد. درباره این شکنجه‌ها رفیق شهید و قهرمان ما روزبه در نامه‌ای که به پلنوم چهارم وسیع کمیته مرکزی نوشته و این رهبری نمی‌خواهد و نمی‌تواند آنرا چاپ کند زیرا نامه رفیق روزبه این رهبری را برای همیشه محکوم و ننگین معرفی کرده، این شکنجه‌ها را چنین توصیف می‌کند: (این شکنجه‌ها برای قوا و قدرت یک انسان غیرقابل تحمل است...) اینجا به‌یادم می‌آید که نویسنده ایتالیایی اوریانافالچی در کتاب خود «زندگی، جنگ و دیگر هیچ» می‌نویسد: «... اگر تو می‌توانستی بفهمی که انسان نمی‌تواند شکنجه‌های جسمی امروزی را تحمل کند آنوقت می‌فهمیدی من چرا اقرار کردم بدان که چون انسان نمی‌تواند شکنجه‌های روحی را تحمل کند نیز اقرار می‌کند ... گاهی روح انسان مانند جسم او گریه می‌کند... رفیق ما روزبه نیز در نامه خود، سال‌ها قبل همین نظریات را ابراز کرده . وقتی بختیار جلاد روی حساب‌های شخصی با شاه به‌هم زد و در بغداد شروع به فعالیت کرد رهبری حزب در مهاجرت شروع به همکاری با او کرد . به خاطر دارم که همان وقت نامه‌هایی به بعضی از دوستان مهاجرم نوشتم و در این نامه‌ها گفتم به‌فرض اینکه بختیار موفق به کنارزدن شاه بشود او است که توی خواهد بود. زیرا ارتش را در اختیار خواهد داشت. حزب چه فایده‌ای از این‌کار خواهد برد؟ این رفقا هنوز زنده‌اند.

عقاید سیاسی و خواص و عادات ایرانی نبودند اما آنچه را که آنها به ایران دادند آنچه را که آنان به نفع ایران انجام دادند هیچ پادشاه ایرانی ، هیچ رهبر سیاسی ایرانی ، هیچ وزیر ایرانی ، هیچ وکیل مجلس ایران و هیچ نویسنده ایران در تمام تاریخ ایران برای ایران نکرده ... وقتی که لنین در پتروگراد بود من هم در آنجا بودم لنین گفت «من معاهده کاپیتولاسیون با ایران را لغو می‌کنم» و من به آنها اعتقاد داشتم ... من اطمینان داشتم که لنین و رؤسای انقلاب روسیه به وعده خود وفا خواهند کرد ...

باردیگر در مجلس شورا در مقابل دکتر مصدق سید ضیاء گفت: ... آقایان افتخار امضاء معاهده ایران و شوروی مال من است ... ملاحظه کنید آن گفته دکتر مصدق سیاستمدار پیر و باشرف و این گفته سید ضیاء سیاستمدار پیر و مزدور انگلستان است . اما ما در زمان امضای این قرارداد شاگرد مکتبی بودیم و در زمان دیکتاتوری رضاشاه ابتدا در دارالفنون تهران درس خوانده و بعد به اروپا برای تحصیلات عالی از طرف دولت اعزام شدیم . در چنین شرایطی چگونه ممکن بود که ما تازه کارها نسبت به کشور لنین و انقلاب کبیر اکتبر نظری غیر از نظر امثال دکتر مصدق یعنی جز تحسین و احترام داشته باشیم؟ من امروز هم حرف‌های دکتر مصدق را راجع به اتحاد شوروی درست می‌دانم .

خلاصه ، اکثریت کمونیست‌های ایران و پیروان دکتر ارانی - نسل دوم کمونیست‌های ایران - که فعالیت خود را در حزب توده ایران شروع کردند اکثریت کمونیست‌هایی که نسل اول کمونیست‌های ایران را تشکیل می‌دادند و به دست استالین در مهاجرت کشته شدند . یا در ایران مانده و در زندان رضاشاه و یا در تبعید بودند ؛ همه مردانی شریف ، از خود گذشته و میهن پرست بودند ؛ و دوستی و علاقه آنها به اتحاد شوروی بر اساس اعتقاد آنان و وطن پرستی

و انسان دوستی آنان بود . آنان جداً معتقد بودند که به این ترتیب از منافع ملت ایران دفاع می‌کنند.

خلاصه، برای اینکه موقعیت حزب‌توده ایران و قدرت آن را در ماه‌های قبل از تیراندازی به شاه تعریف کنیم باید گفت که در این زمان حزب توده ایران این قدرت را نداشت که پس از کشته شدن شاه حکومت را در دست بگیرد زیرا فرقه دموکرات آذربایجان سرکوب شده بود، حزب از انشعاب صدمه دیده بود. و بعلاوه حکومت ایران و ارتجاع پس از شکست آذربایجان سازمان حزب را به شدت سرکوب می‌کردند.

از کشتن شاه تنها رزم‌آرا که ارتش را در دست داشت استفاده می‌کرد.

س- درباره فرقه دموکرات آذربایجان زیاد چیز نوشته شده . ارتباط حزب توده ایران باوقایع آذربایجان چگونه بوده است ؟ مناسبات بین این دو حزب چطور بود؟

ج- فرقه دموکرات آذربایجان در زمان رئیس‌الوزرای صدر - الاشراف تشکیل شد. صدر مردی شدیداً مرتجع بود و سازمان‌های حزبی ما را در تهران و ولایات به شدت سرکوب کرد. در جوانی نیز صدر قاضی شرع بود و در محکوم ساختن عده‌ای از انقلابیون مشروطیت مانند ملک‌المکلمین، صور اسرافیل ، یحیی میرزا (پدر ایرج اسکندری) به مرگ و کشتن آنها در باغ شاه دخالت داشت . این محکومیت‌های سران مشروطیت ایران در آن زمان به فرمان و به دستور یکی از بزرگ‌ترین مجتهدین آن روز، مرتجع معروف و متنفذ دربار قاجاریه صورت می‌گرفت . این مجتهد مرتجع - یکی از «پیشوایان» مسلمانان شیخ فضل‌الله نوری نام داشت و پدر بزرگ کیانوری دبیر فعلی حزب توده ایران در مهاجرت است . پس از فتح آزادی‌خواهان و استقرار مشروطه در ایران شیخ فضل‌الله نوری محاکمه و محکوم به اعدام و به دار آویخته شد. عده کسانی که در این زمان محکوم به اعدام شده‌اند واقعاً کم بود و فقط چندتن از خونخوارترین آنها

محکوم به مرگ شدند .

جریان این واقعه را در کتاب مستشرق معروف ادوارد براون دربارهٔ انقلاب مشروطیت ایران و در «تاریخ مشروطیت ایران» و «تاریخ مجده ساله آذربایجان» نوشتهٔ مورخ شهیر و شهید ایرانی کسروی می‌توان مطالعه کرد. مطالعهٔ این جریان انسان را به فکر وامی‌دارد زیرا شیخ مهدی نوری پسر شیخ فضل‌الله و پدر کیانوری در روز اعدام پدر در کنار چوبهٔ دار حرکاتی کرد که از نظر عواطف انسانی بسیار تعجب‌آور است. او درپای چوبهٔ دار به جلاد برای کشتن پدر کمک کرد؛ و بعدها خود او در تهران در یکی از خیابانها شبانه کشته شد و قاتل او پیدا نشد . صحبت از صدر بود که سازمان‌های حزبی و تمام سازمان‌های دموکراتیک ایران را وحشیانه سرکوب می‌کرد. تا راه را برای دیکتاتوری شاه و تحکیم موقعیت کمپانی انگلیسی نفت جنوب صاف کند من از شرح جزئیات صرف نظر می‌کنم.

روز قبل از اعلام تشکیل فرقهٔ دموکرات آذربایجان ، کمیته مرکزی حزب در منزل من جلسه داشت . زیرا من مصونیت پارلمانی داشتم و کلوپ حزب در اشغال سربازان بود. در تهران حکومت نظامی اعلام شده بود و در حدود ساعت ۶ عصر اصغر شوfer من مرا صدا کرد و گفت آقای به‌نام پادگان از تبریز آمده و با شما کارفوری دارد . پادگان دبیر تشکیلات ایالتی حزب در آذربایجان بود. من از اطاق خارج شدم و پادگان به من گفت:

من همین حالا از تبریز رسیده‌ام و پیغام خیلی فوری برای کمیته مرکزی دارم و نمی‌دانم کجا می‌توانم رفقا را پیدا کنم .

جواب دادم اتفاقاً جلسهٔ کمیته مرکزی در خانه من تشکیل شده و همه اینجا هستند و او را وارد اطاق جلسه کردم. او چنین گفت:

من از تبریز حالا رسیده‌ام و فوری باید برگردم. من آمده‌ام به شما اطلاع بدهم که فردا تمام سازمان حزب

ما در آذربایجان از حزب توده ایران جدا شده و بسا موافقت رفقای شوروی به فرقه دموکرات آذربایجان که تشکیل آن فردا اعلام خواهد شد، می‌پیوندد.

شما می‌توانید نزد خود مجسم کنید چه ضربه‌ای به همه ما وارد شد. و چه حالی به ما دست داد. ما خواستیم با پادگان صحبت و بحث کنیم ولی چند دقیقه بعد او از جای بلند شد و گفت من بسا اختیار بحث فرستاده نشده‌ام من فقط آمده‌ام به شما خبر بدعم و خدا حافظی کرد و رفت برای اینکه صبح درموقع اعلام تشکیل فرقه دموکرات در تبریز باشد.

مذاکره و بحث طولانی در این باره شد و بالاخره تصمیم گرفتیم که نامه‌ای به حزب کمونیست اتحاد شوروی بنویسیم و به آنها بفهمانیم که کاری را که می‌کنند هم به حزب توده ایران و عم به اتحاد شوروی زیان می‌رساند. از ۱۵ نفر عضو کمیته مرکزی حتی یک نفر اظهار موافقت با کاری که می‌شد نکرد، یا جرات ابراز موافقت نکرد.

بعدها در مهاجرت در مسکو که بسیاری از اسرار بعضی از رهبران افشاء شد. وقتی که دانستیم کامبخش در مدت سه سال اقامتش در ایران و در حزب چه کارها کرده برای من یقین حاصل شد که کامبخش از تمام جریان آذربایجان قبل از تشکیل آن (مانند قیام خراسان) به وسیله عمال باقراوف در تهران مطلع شده بود و حتی شاید در تهیه این جریان وارد بود. بخصوص که بلافاصله پس از شکست آذربایجان در حالی که همه ما در وضع نیمه مخفی زندگی می‌کردیم. کامبخش از ایران به شوروی رفت و به کمیته مرکزی باعجله اطلاع داد که تمام مسؤولیت‌های حزبی خود را به کیانوری که بگفته او تنها کسی بود که وارد تمام جریانات بسود تحویل داد.

به‌مرحال نامه‌ای که بنا بود به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به عنوان اعتراض نوشته شود، نوشته شد، و من خوب به یاد دارم که ایرج اسکندری مأمور نوشتن این نامه شد و پس از

قرائت و تصویب آن در کمیته مرکزی ارسال شد ولی هیچ وقت جواب این نامه نرسید.

بقیه وقایع آذربایجان و تشکیل فرقه را همه می‌دانند، فردای آن روز تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان اعلام شد و سازمان حزب توده ایران در آذربایجان به این فرقه پیوست. اگر اشتباه نکنم بقراطی عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران در جشن افتتاح فرقه در تبریز نطقی ایراد کرد، بدون اجازه کمیته مرکزی حزب.

تردید نیست که در مدت بیست سال مردم آذربایجان مانند مردم تمام ایران و حتی بیش از مردم سایر نقاط ایران مورد فشار و ظلم و حتی تحقیر حکومت رضاشاه بودند. تمام شرایط یک انقلاب و یک شورش همه مردم ایران فراهم بود ولی پلیس و ژاندارمری و ارتش رضاشاه و شاه فعلی با کمال قساوت و خشونت هر نوع عدم رضایت و سرکشی مردم ایران را سرکوب می‌کردند. در آذربایجان حضور ارتش سرخ و موافقت به کمک آنها با قیام مردم آذربایجان باعث شد که پلیس و ژاندارمری و بخصوص ارتش نتواند به ضرب گلوله این عدم رضایت و قیام را به خون کشیده و خاموش کند.

حزب توده ایران به تدریج از فرقه دموکرات و تقاضاهای مشروع آن پشتیبانی کرد. حزب ایران نیز که از عده‌ای از روشنفکران میهن پرست که بعدها همکاران نزدیک و باوفای دکتر مصدق شدند، تشکیل شده بود. از تقاضاهای مشروع فرقه پشتیبانی کرد. عده زیادی از روزنامه‌ها، از روشنفکران مؤثر در سیاست، از نمایندگان مجلس شورای ملی حق را به فرقه دموکرات آذربایجان دادند و از آن پشتیبانی کردند. جراید آن روز ایران حتی جراید مرتجع شامد این مدعا و پراز طرفداری از تقاضای مشروع آذربایجان و لزوم تعمیم این اصلاحات به تمام ایران هستند.

فرقه دموکرات آذربایجان با شوق و شعفی که در مردم ایران، در آزادیخواهان ایران، در مخالفین رژیم استبدادی ایجاد کرده بود می‌بایستی به‌طور واضح خود را از آذربایجان شوروی و شک اینکه

امکان جدایی آذربایجان از ایران به وجود آید به دور نگه داشته ؛ و خیلی بیشتر از آنچه گفت و کرد نشان می‌داد که نهضت آذربایجان جزئی از نهضت آزادی مردم ایران است و همیشه در واحد ایران مستقل و آزاد باقی خواهد ماند. صحبت ما نمایندگان توده‌ای مجلس شورای ملی و نوشتجات ما شاعده است که نود درصد افراد حزب توده ایران جز این فکر نمی‌کردند. فرقه دموکرات آذربایجان بامنظور داشتن اختلاف زمان می‌بایستی راهی را بپیماید که ستارخانها ، و خیابانها پیمودند و هرروز برروی این اصل اساسی تأکید کند که آذربایجان جزء لاینفک ایران است. اگر چنین شرایطی مراعات می‌شد و اگر بخصوص اتحاد شوروی همسایه قوی و بزرگ ایران درخواست استفاده از نفت شمال را نمی‌کرد و علناً اعلام می‌کرد که او در همسایگی خود ایرانی مستقل از دخالت مراجنبی، آزاد و دموکراتیک می‌خواهد و بس، و نظری به آذربایجان ایران و نفت ایران ندارد و حاضر است هرگونه کمکی بدون شرط به ایران برای استفاده از منابعش بکند (کمکی که بعدها به شاه و نه به مردم ایران کرد و می‌کند) البته امروز اوضاع ایران این نبود که هست.

شوروی‌ها بالاخره نهضت آذربایجان ایران را تنها گذاشتند و رفتند. درنتیجه شانزده هزار نفر از فرزندان آذربایجان ایران به دست ارتش ایران به قتل رسیدند. قسمتی از رهبری فرقه دموکرات آذربایجان به شوروی (باکو) مهاجرت کرد و بقیه یا تسلیم شدند یا به زندان و شکنجه و اعدام محکوم گردیدند. این باید برای همه نهضت‌های آزادیبخش و برای همه احزاب و میهن‌پرستان و انساندوستان درس عبرتی باشد که «با طناب دیگران به‌چاه نروند».

در اینجا اجازه بدهید واقعه‌ای را برای شما شرح بدهم. این واقعه از طرفی نشان می‌دهد که نظر و رفتار رهبران شوروی نسبت به آذربایجان ایران و رهبران فرقه دموکرات چگونه بود و از طرف دیگر شخصیت بعضی از رهبران فرقه دموکرات آذربایجان ایران و بخصوص پیشه‌وری را روشن می‌کند.

دریک میهمانی شام که به افتخار پیشه‌وری و رؤسا و افسران ارتش فرقه دموکرات آذربایجان ایران در باکو از طرف باقراوف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی داده شد باقراوف ضمن نطق خود گفت:

بزرگترین اشتباه و درعین حال علت شکست فرقه این بود که به اندازه کافی روی وحدت آذربایجان شوروی و ایران تکیه و تاکید نکرد.

چند نفر از افسران ایرانی که به فرقه پیوسته بودند و در این میهمانی شرکت داشتند برایم تعریف کردند که پیشه‌وری در نطق جوابیه که به عنوان لیدر فرقه پس از باقراوف ایراد کرد چنین گفت: برعکس نظر رفیق باقراوف من عقیده دارم که بزرگترین اشتباه ما و علت شکست نهضت ما این بود ما به اندازه کافی روی وحدت خدشه ناپذیر آذربایجان ایران با ایران ، روی وحدت و همبستگی ما به تمام ایران و مردم آن وجدایی ناپذیر بودن آذربایجان ایران از ایران تاکید نکردیم.

کسانی که مانند من پیشه‌وری را از نزدیک شناخته‌اند ، می‌دانند که شخصیت و شهامت او چنان بود که برای ابراز حقیقت و اظهار عقاید خود از کسی ترس و باک نداشت. باقراوف آشفته و متغیر شد و خطاب به پیشه‌وری گفت: «اوتورکیشی» یعنی مردک بنشین و به این طریق به پیشه‌وری توهین کرد. پیشه‌وری مرد آزاده‌ای بود بعد از این واقعه چه گفتگوهای رخ داد شاید روزی معلوم بشود . آنچه مسلم است پیشه‌وری از این تاریخ مورد کینه باقراوف و عمال او قرار گرفت و چندی نگذشت که اتومبیل او بایک کامیون «تصادف» کرد، او با غلام یحیی، در اتومبیل بود و نزد شوهر نشسته بود پیشه‌وری زخمی شد ، او را به بیمارستان بردند کسانی که به عیادت او رفته بودند می‌گفتند که خطری متوجه او نیست ولی پیشه‌وری شب در بیمارستان «فوت کرد». چندی پس از مرگ استالین در زمان

خروشچف، باقراوف علناً محاکمه و محکوم به اعدام شد از قرار معلوم او اقرار کرد که از سالهای ۲۰ تا مرگ استالین (۱۹۵۳) در حدود بیست و پنج هزار نفر را کشته است. پیشه‌وری یکی از اینها بود غلام یحیی (دانشیان) که از نوکران باقراوف بود پس از «مرگ» پیشه‌وری به جای او صدر فرقه دموکرات آذربایجان شد و بعدها پس از سالها مخالفت با حزب توده ایران فرقه دموکرات به‌ظاهر با حزب توده یکی شد و غلام یحیی عضو عالیترین مقام رهبری حزب توده یعنی هیأت اجرائیه شد.

آنهایی که پیشه‌وری را می‌شناختند می‌دانند که او مردی پاک‌دامن، متواضع، آزاده و شیفته آزادی زحمتکشان ایران بود و تمام عمر خود را در فعالیت انقلابی یا زندان و تبعید گذراند. پیشه‌وری دوست اتحاد شوروی بود و مانند غلام یحیی نوکر نبود من درمقابل خاطره او سرتعظیم فرود می‌آورم.

س- چرا و چگونه پیشه‌وری به صدارت فرقه انتخاب شد؟

ج- پیشه‌وری یک انقلابی بالیمان بود. او در انقلاب گیلان به‌طور مؤثر شرکت کرده بود (۱۹۱۹-۱۹۲۰). پس از انقلاب گیلان نزدیک بیست سال در زندان و تبعید بود و در سال ۱۹۴۱ با ورود قوای متفقین به ایران آزاد شد. به مناسبت مخالفت آرداشز آوانسیان به حزب توده ایران راه نیافت. آرداشز آوانسیان مردی جاه طلب و خودپرست بود و نمی‌توانست کسی را داناتر و بهتر از خود ببیند و به‌همین مناسبت با پیشه‌وری دشمنی داشت.

پیشه‌وری که در حزب توده ایران راه نیافت تنها ماند ولی آرام ننشست. روزنامه «آزیر» را به‌راه انداخت همانطور که در ابتدای صعود سردار سپه (رضا شاه) روزنامه «حقیقت» را منتشر می‌کرد که پرفروش‌ترین روزنامه تهران بود. کریم کشاورز برادرم که با پیشه‌وری از سالهای انقلاب گیلان دوست نزدیک و همکار بود در روزنامه آزیر نیز با او همکاری می‌کرد؛ و بعضی از مقالات خود را «کریم رشتی» امضاء می‌کرد. پیشه‌وری در انتخابات مجلس چهارده

از تبریز به نمایندگی انتخاب شد ولی اکثریت مرتجع مجلس اعتبارنامه او را رد کرد. در اینجا باید حقیقتی را روشن کنم. بعضی‌ها نوشته‌اند که ایرج اسکندری به اعتبارنامه پیشه‌وری در مجلس رأی مخالف داد. ایرج اسکندری مانند همه ما به اعتبارنامه او رأی موافق داد و این آوانسیان بود که به مناسبت دشمنی که با پیشه‌وری از زندان داشت به اعتبارنامه او رأی نداد. دکتر مصدق این عمل اکثریت مجلس را محکوم کرد.

پیشه‌وری اهل آذربایجان بود و با آن‌همه سابقه مبارزه که داشت بهترین فرد برای صدرات فرقه بود و کسی باتجربه‌تر و با سابقه‌تر از او نبود، جز چند نفر سایر اعضاء رهبری فرقه اشخاص کوچک و ضعیف از نظر سیاسی بودند و بعضی دیگر مانند دکتر جاوید و شبستری اشخاص بی اعتقاد و بی‌پرنسیبی بودند.

س- سراسیمگی و هرج و مرجی را که در فرقه دموکرات آذربایجان در روزهای آخر بروز کرد چگونه توجیه می‌کنید؟
ج- دلایل این موضوع یکی دوتا نیست و گمان می‌کنم قسمتی از هر یک از این دلایل حقیقت داشته باشد.
نباید فراموش کرد که:

۱- روزولت که روابط دوستانه با اتحاد شوروی و استالین داشت تازه فوت کرده بود و ترومن به جای او رئیس جمهور امریکا شد و اولتیماتوم مشهور خود را برای تخلیه ایران از ارتش شوروی داده بود. ترومن بمب اتمی که اتحاد شوروی فاقد آن بود به رخ مردم جهان و شوروی می‌کشید.

۲- از طرف دیگر اتحاد شوروی از طرف قوام «مطمئن» شده بود که شرکت شوروی و ایران نفت شمال ایران را استخراج خواهد کرد. در این صورت دیگر نگهداشتن ارتش شوروی در ایران لازم نبود؛ و استالین دستور خروج ارتش شوروی را از ایران صادر کرد و این خود نشان می‌دهد که استالین نفت می‌خواست نه ایران آزاد و دموکراتیک. واضح و قابل فهم است که این عمل در فرقه دموکرات

آذربایجان ایجاد تشویش و اضطراب و در نتیجه هرج و مرج کرد. عده‌ای از کادرها و رهبران فرقه دموکرات آذربایجان به شوروی مهاجرت کردند. عده‌ای دیگر به دست ارتشی که از تهران رسیده بود و رجاله‌های مزدور دولت در خیابانها و خانه‌هایشان کشته شدند. بالاخره عده کمی نیز ترجیح دادند مقاومت کرده و اسلحه به زمین نگذارند. اینها جنگیدند و تا آخرین نفر شهید شدند و بسیاری حتی فرصت نیافتند که بارفتای خود بحث و صحبتی کنند.

حقیقت عریان این است که مردم ایران و بخصوص مردم ستمدیده آذربایجان قربانی یک سیاست غلط و به‌رحال غیرسو - سیالیستی رژیم استالین شدند. من در اینجا از پرووکسیون‌های آمریکا و انگلستان در جنوب ایران و بین عشایر و در خوزستان صحبت نمی‌کنم. مطلعین بی‌غرض سیاست ایران اینها را می‌دانند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت:

۱- «اشتباه» اتحادشوروی و حزب کمونیست ایران در (۱۹۱۹-۱۹۲۰) نسبت به انقلاب گیلان و میرزا کوچک خان جنگلی این انقلابی دلیر و پاک ولی غیرکمونیست منجر به شکست نهضت آزادیبخش ایران شد، میرزا کوچک خان تنها ماند و کشته شد و آن عده‌ای از رهبران انقلاب که به شوروی مهاجرت کردند در «تصفیه» استالینی سالهای ۲۰ به قتل رسیدند.

۲- با حفظ اختلاف مکان و غیره «خطاهای» اتحاد شوروی و اشتباهات فرقه دموکرات آذربایجان و حزب ما و لخیانت بعضی از سران این دو حزب که دایم سازمان‌ها را در خدمت سیاست باقراوف و استالین می‌گذاشتند در سال ۱۹۴۶ منجر به شکست نهضت آزادی ایران شد؛ و رهبر انقلابی مردم آذربایجان - پیشه‌وری - در باکو کشته شد و در ایران عده زیادی از رهبران و کادرها و افسران این دو حزب گرفتار زندان و شکنجه و اعدام شدند. به‌دوراز من که بخوامم از فداکاریها و قربانیها و خدمات انقلابیون گیلان یا حزب توده و فرقه دموکرات ذره‌ای بکامم. اکثریت کادرها و رهبران افراد

این سازمانها مردمانی پاک دامن و مؤمن بودند و هزارانشان جان خود را در راه عقیده خود فدا کردند به زندانها و تبعیدگاهها فرستاده شدند یا به دست رژیم استالین- بریا- باقراوف کشته شدند. ولی این قربانیها نباید بهانه‌ای برای پوشاندن خیانتها و خطاها و اشتباهات احزاب وبخصوص رهبران آنان بشود.

در اینجا فرصت نیست که من به تفسیر از مساعی و فعالیت بسیار شمربخش و مفید و دموکراتیک فرقه دموکرات آذربایجان در یک سال کوتاه عمر آن و اشتباهاتی که مرتکب شده صحبت کنم. تجربه فرقه دموکرات آذربایجان ایران همانوقت یک اصل و یک حقیقت را که امروز واضحتر باید باشد نشان داد: باوضعی که در جنبه سوسیالیست حکمفرما است، معلوم نیست چه کسی و چه حزبی کمونیست است و چه کسی و چه حزبی کمونیست نیست، از طرف دیگر می‌بینیم که انترناسیونالیسم نیز مورد سوء استفاده قرار گرفته، عیج نهضت آزادیبخشی، عیج جریان انقلابی نباید بر روی کمک خارجی حساب کند حتی اگر این رژیم خارجی سوسیالیستی نام داشته باشد. زیرا چنین کمکی ممکن است به قیمت گم کردن استقلال و آزادی عمل نهضت تمام بشود. بنابراین باید همیشه بر روی پای خود ایستاد و باوسایل خود مبارزه کرد.

س- حزب توده ایران پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان چه وضعی و چه وضعی داشت؟

ج- همانطور که قبلا گفتم تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان برای حزب ما یک واقعه غیرمنتظره بود. ما درمقابل یک عمل انجام شده قرار گرفتیم. شکست فرقه دموکرات آذربایجان نیز برای حزب ما غیرمنتظره بود و ما را درمقابل یک امر انجام شده قرار دادند. حزب ما نه در تشکیل و نه در عقب نشینی فرقه وارد نبود و از آن اطلاعی نداشت.

اشتباه حزب توده ایران، اشتباه رهبری یعنی همه ما این بود که به جای اینکه خطاهای فرقه دموکرات آذربایجان را تنقید کنیم و به

مردم ایران استقلال حزب خود را نشان بدهیم، از این فرقه پشتیبانی بی‌قید و شرط کردیم. ولی با وضعی که در رهبری حزب توده ایران حکمفرما بود، با مبارزه‌ای که در داخل رهبری وجود داشت، با وجود یک فراکسیون در داخل رهبری حزب که مخفیانه به دستور خارجی عمل می‌کرد، با وجود جوانی و بی‌تجربگی حزب که در این موقع ۵ سال بیش از عمرش نمی‌گذشت (۱۹۴۱-۱۹۴۶) انتظار درست عمل کردن از این رهبری بیجا بود. پشتیبانی بدون قید و شرط از فرقه دموکرات آذربایجان و از اتحاد شوروی برای حزب‌ها و مردم کشورها بسیار گران تمام شد، و تهمت‌های بی‌جا و فحش‌هایی که قطعاً رهبری فعلی حزب در مهاجرت به مناسبت حقیقت گوئیم به من خواهد داد دردی را نه برای آنها، نه برای حزب، نه برای ملت ستمدیده ایران دوا نخواهد کرد. ملتی که ۲۵ سال زیر فشار یک دیکتاتوری خونخوار مبارزه می‌کند.

رهبری حزب توده ایران باید عوض شود و حزب خطاها و اشتباهات خود را صادقانه قبول کند، خائنین را به مردم ایران معرفی نماید. این تنها راه صحیح و وسیله جلب اعتماد اکثریت مردم ایران است و این کار باید در ایران انجام بگیرد. وگرنه این رهبری را فقط می‌توان یا با سرنیزه ارتش خارجی و یا با پول خارجی به مردم تحویل کرد یعنی کاری که امریکاییها برای شاه ایران انجام داده‌اند و می‌دهند.

باید گفت که اگر حزب توده ایران به بهانه تیراندازی به شاه قدغن و سرکوب نمی‌شد، امریکاییها و انگلیسی‌ها و رژیم مزدور ایران بهانه دیگری برای سرکوب حزب جعل می‌کردند. حکایت «گرگ و بزه» لافونتن را به یاد بیاورید. ولی در این صورت قضاوت مردم ایران و تاریخ به نفع رهبری حزب نوشته می‌شد. تردید نیست که این نکته که حزب کمونیست اتحاد شوروی، حزب لنین و انقلاب کبیر اکتبر که اولین حکومت کارگران و دهقانان را به وجود آورد و در سال-های تاریک تاریخ ملت ما کمکهای گرانبهایی به استقلال ایران کرده

بود و اینکه اتحاد شوروی سنگین‌ترین بار مبارزه و جنگ علیه فاشیسم آلمان هیتلری و ایتالیا و همدستانشان را به دوش کشیده؛ و میلیونها قربانی‌داده و در حقیقت بزرگترین عامل شکست فاشیسم بود، بسیار مؤثر در ایجاد اعتماد اکثریت افراد و کادر و رهبری حزب به اتحاد شوروی گردید، جوانی و بی‌تجربگی حزب و دودستگی داخلی رهبری نیز به آن اضافه شد، و اشتباهات حزب‌توده ایران را به‌وجود آورد. به‌عمد اینها وجود دو مزدور بی‌قید و شرط باقراوف (کامبخش و برادرزنش کیانوری) را که در رهبری داخل شده، کار-عای حساس را به‌دست گرفته و به میل و دستور اربابان خود عمل می‌کردند، بیافزایید آن وقت معلوم خواهد شد چرا حزب‌توده ایران شکست خورد.

س- عکس‌العمل صدعا کادر در ایران وقتی که دانستند که کامبخش عامل باقراوف و شورویها است چگونه بود؟

ج- کادرمایی که در ایران بودند از این مسائل خبر نداشتند و وقتی که رهبری حزب درباره قبول کامبخش به عضویت حزب تسلیم نظر علی‌اوف شد رهبری این موضوع را از افراد کادر پنهان کرد. حتی عده‌ای امثال من از بسیاری جنایات و کارهای مخفی این دسته در حزب فقط در مهاجرت و پس از گزارش و اقرارهای عده‌ای از رفقای حزبی که دیگر زبانشان باز شده بود مطلع شدیم.

باید گفت که برای ما تازه‌کارها مسائل به‌عنوان مبارزه داخل حزب مطرح می‌شد ما این «رهبران» را خوب نمی‌شناختیم و در حزب و سیاست هنوز ناشی بودیم.

تا استالین زنده بود گفتن حقایق درباره رژیم شوروی بسیار گران تمام می‌شد. برادرم جمشید و پس از چندی من از این‌نظر عذف کامبخش و کیانوری شده بودیم تا آنجا که در یکی از آخرین جلسات پل‌نوم کمیته مرکزی که من در آن شرکت کردم (سال ۱۹۵۸)، من صریحاً در جلسه گفتیم که جرأت خوردن قهوه کمیته مرکزی را ندارم زیرا می‌ترسم که باند کامبخش و کیانوری مرا هم پهلوی حسام -

لنکرانی و زاخاریان و دیگران بفرستند. باوجود همه این مشکلات عده زیادی از کادرها و افسران مهاجر از آن‌جمله از باکو نامه‌های شکایت و اعتراض راجع به وضع رقت بار خود و کارهای فرقه که کامبخش از طرف باقراوف اداره‌کننده واقعی آن بود و غلام یحیی - دانشجویان (صدرفرقه) یعنی فرمانبران سرسپرده باقراوف به کمیته مرکزی حزب می‌نوشتند که در پرونده‌ها موجود و در صورت جلسات منعکس است.

قبل از پل‌نوم چهارم و بخصوص در روزهای آخر این پل‌نوم وسیع در مسکو (ژوئن، ژوئیه ۱۹۵۷) که سه هفته طول کشید و در آن در حدود ۸۰ نفر (۱۵ نفر از کمیته مرکزی و ۵۹ نفر از کادرها) شرکت داشتند حزب به دو دسته با اختلاف چند رأی تقسیم شد و نصف بعلاوه چند رأی تصمیم داشت که مقصرین و مسئولین خطاها (بخصوص کامبخش و کیانوری) را از حزب اخراج کند. در این موقع معلوم شد که شورویها که تمام مذاکرات پل‌نوم را ثبت می‌کردند و نماینده‌ای نیز به‌عنوان «مدعو حزب برادر» در پل‌نوم داشتند با تقسیم حزب به دو دسته مخالفند. در این موقع ایرج اسکندری واسطه شد و «آشتی‌کنان» راه انداخت. ایرج اسکندری که به مناسبت حملات شدید و استعمال کلمات خائن، خرابکار، قاتل ارانی، با کامبخش و کیانوری به هم‌زده بود، در موقع تنفس پل‌نوم در مقابل تقریباً ۸۰ نفر درباغی که پل‌نوم در آن تشکیل می‌شد دست مریم فیروز همسر کیانوری را گرفت و گفت «دختر عموجان» چوَن سردو شاعرزاده‌اند ولی پدر ایرج اسکندری یحیی میرزا مشروطه‌خوامی بود که در راه عقیده‌اش محکوم به اعدام شد و در زمان محمد علی‌شاه قاجار کشته شد درحالی‌که پدر مریم فیروز شاهزاده فرمانفرمای فیروز بود که در مقابل مشروطه‌خواهان و آزادیخواهان قرار داشت و جنایات او و فرزندانش را در کتاب ابوالفضل قاسمی موسوم به «اولیگارش‌ی یا خاندانهای حکومت گر ایران» - خاندان فیروز فرمان - فرمانیان می‌توان خواند - دختر عموجان بیا برویم کمی با هم صحبت

کنیم. همه حاضرین آن روز پله‌نوم این منظره «غیرمنتظره» را به‌خاطر دارند و این «دختر عموجان» در مسکو ورد زبان کادرها تاملاتی بود. به این ترتیب در داخل رهبری آشتی شد. رادمنش دبیرکل حزب که همیشه مردی غیرمصمم بود به راه حل ایرج اسکندری که بدترین راه حل‌ها بود پیوست و به این ترتیب یک هیأت اجرائیه انتخاب شد که نصف آن از مرطری بود و پست دبیرکلی برای رادمنش که مخالف فراکسیون کامبخش - کیانوری تا آن روز بود باقی‌ماند. عده‌ای از کادرها و از جمله من با این آشتی‌کنان شدیداً مخالفت کردیم ولی در اقلیت ماندیم. شبیه جریانی که در بالا گفتیم قبلاً گویا در احزاب کمونیست یونان و اسپانیا که در شوروی در مهاجرت بودند نیز رخ داده بود. حتی به زد و خورد و کشته شدن چند نفر منجر شده بود. در این پله‌نوم هیأت اجرائیه جدید قول داد که اختلافات و فراکسیون‌بازی را کنار گذاشته و کوشش کند که زمینه همکاری ایجاد شود. تمام جنایات و خیانت‌ها و آدمکشی‌ها که ملتی را بعداً به اسارت امریکا درآورد فراموش شد و مرتکبین خیانتها به جای خود باقی ماندند. این فتح بزرگی برای فراکسیون کامبخش و کیانوری بود که به کمک مستقیم «مدعو» انجام گرفت.

در پله‌نوم بعد (پنجم) دوطرف هیأت اجرائیه شکایت کردند که اختلاف ما باقی است و باز هم دعوا داریم. تکلیف ما را معین کنید ولی باز آشتی کردند و اکثریت کمیته مرکزی به آنها دستور داد که با هم همکاری کنند و آنها هم دوباره با هم ساختند. چندی بعد ایرج - اسکندری که واسطه آشتی بود مزد خود را گرفت زیرا به کمک غلام - یحیی و دسته کامبخش - کیانوری رفیق قدیمی خود رادمنش را کنار زده و خود دبیر اول حزب شد و به این ترتیب ایرج اسکندری که دیگر تنها فرد باقیمانده از دوستان ارانی در رهبری عالی حزب بود مجبور به اطاعت از فراکسیون شد که کیانوری در رأس آن قرار داشت و از پشتیبانی اعضای فرقه که وارد رهبری حزب توده ایران شده بودند به دستور بعضی از رهبران حزب کمونیست آذربایجان

شوروی برخوردار بود.

افراد و افسران ایرانی و کادرهای حزب توده ایران غلام یحیی را خوب می‌شناسند و از جنایات او خبر دارند ولی به مناسبت اوضاع مهاجرت جرات اظهار نظر ندارند. غلام یحیی که گویا اخیراً فلج شده هنوز صدر فرقه و عضو عیانت اجرائیه حزب توده است. او مردی است بیسواد، خونخوار، فاسد و در فراغ کردن وسایل قتل پیشه‌وری شریک بود. وی از فرمانبران باقراوف دبیر حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود که پس از مرگ دوستش استالین محاکمه و اعدام شد.

در نتیجه فشار حزب کمونیست آذربایجان شوروی، فرقه دموکرات آذربایجان ایران در مهاجرت (باکو) پس از سالها مشاجره و مخالفت با رهبری حزب توده مقیم مسکو، با عنوان ظامری کمیته ایالتی حزب توده ایران در آذربایجان به حزب توده ایران پیوست؛ ولی سازمان و کمیته مرکزی و نام خود و دبیرکل خود (صدر) یعنی غلام یحیی را حفظ کرد و به این وسیله عده‌ای از افراد فرقه و از جمله غلام یحیی به رهبری حزب توده وارد شدند. همه افراد حزب در مهاجرت می‌دانند که در کمیته مرکزی حزب مقیم مسکو تنها من، تکرار می‌کنم تنها من بودم که با این ظاهر سازیها و حقه بازیها یعنی فرقه را به حزب وارد کردن بدون انحلال آن، مخالفت می‌کردم، و می‌گفتم که چنین رهبری حزب توده ایران چنین «کمیته ایالتی» را نیز لازم دارد. یکی دیگر از این حقه بازیها که چند سال پیش در رهبری حزب در مهاجرت انجام گرفت و همه از آن اطلاع دارند این است که با آنکه از کمیته مرکزی حزب توده ایران منتخب کنگره در مهاجرت یعنی در برلین شرقی ۱۰ نفر بیشتر باقی نمانده‌اند و بقیه افراد این کمیته مرکزی اعضاء مشاورند که حق رأی ندارند اخیراً بیست نفر را به عضویت کمیته مرکزی حزب «منصوب» کردند (کنوآپتاسیون) و مضحک‌تر از همه اینکه عیانت اجرائیه قبل از تصویب نصب این بیست نفر در کمیته مرکزی آنها را از شهرهای مختلف شورهای